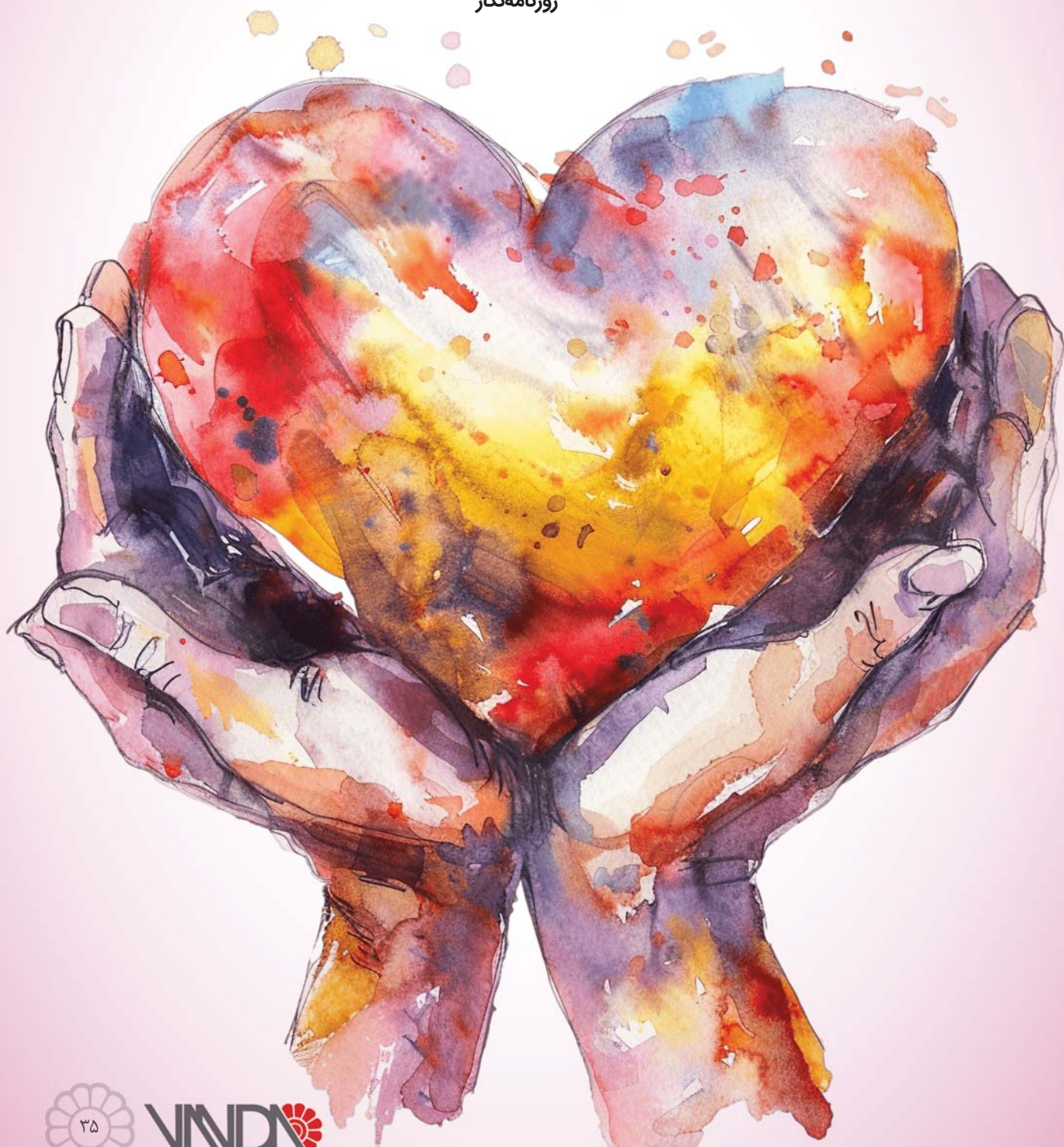


عاشقم ...

عباس دالوند
روزنامه‌نگار



عاشقم به وسعت دل و به بلندی دید
نگاهت، عاشقم به اندازه‌ی همه درد و
رنج‌هایی که حس کرده‌ام، عاشقم، عاشقم
به شمارهی برگ‌های کاغذ تمام کتاب‌ها و
روزنامه‌های جهان.

عاشقم، عاشقم به حد و اندازه‌ی
همه‌ی خیالاتی که در سر دارم، عاشقم به
قدرت طوفان‌هایی که پاک‌اند و زلال ولی
پر قدرت و بنیان برهم زن، عاشق سادگی
و صداقت هستم، عاشق آن خیالی هستم
که تو را همیشه در خیالم حاضر می‌کند،
عاشق صدای زوزه و موسیقی بادم چه باد
صبا و سحری، چه بادهای موسمی و پاییزی
و بهاری.

عاشقم ولی عاشقی دل شکسته، خسته،
دورافتاده؛ اما پربار و سرشار و پر از شور و
امید و با خیال خوشم، دلم هیچ قرار ندارد،
یکجا نیست، هزاران شاخه می‌نشیند و
هزاران گل را بو می‌کند و هیچ‌گاه یک جا
قرار و آرام نمی‌گیرد.

عاشقم، عاشق واژگانی که مفهومی را
برایم قابل فهم و گذشته‌ای پایه‌گذار و آغازگر
را برایم روشن می‌کنند، عاشق همه‌ی شروع
و آغازهایی هستم که فقط یک نفر آغازگر
آن‌ها بوده است؛ آن هم با چه زجر و درد

و مصیبت و بدبختی؟ آغازگری که گاهی
ملحد و زندق و بدعت‌گزار می‌نامیدندش
و واجب‌القتل و مهدورالدم و گاهی دیوانه
و مشاعر از دست داده، عاشق خنده‌ام اما
نه هر خنده‌ای، عاشق تنها خنده‌ای هستم
که همه را با هم، نه بر علیه هم به خنده
می‌آورد، خنده‌ای که دیوارهای جدایی را
فرو می‌ریزد، حصارهای حائل را می‌شکند،
فاصله‌های دور را نزدیک می‌سازد و فرق‌های
بی‌پایه و اساس را ابطال می‌کند و به همه
دروغ‌ها و ریاها و وعده‌های دروغ می‌خندد.
عاشقم؛ ولی خسته، نانی می‌خواهم،
چای دوست دارم، دوستی می‌طلبم و
متکایی که تکیه کنم بر آن تا تکیه‌گاهی
باشم برای رونق بخشیدن و جان دادن
به تمام احساسات پاک و نیک انسان‌ها،
احساساتی که بچرخند و بچرخاند صور و
نسیم اندیشه‌ای در اطراف و اکناف جهان
و جمع و جمعیت و مشارکت و داوطلب
و دخالت کنند و دخالت دهند همه
انسان‌های با احساس و با اخلاق و اندیشه
را حول و حوش یک خنده، یک لبخند، یک
شمع، یک شعار و یک پیام و یک هدف که
تاثیر و اثر بگذارد بر نیک‌بختی و سرنوشت
همه‌ی بشر و ابنای بشر.





انسان‌ها؛ بلکه عاشق طبیعت آفریننده‌ی انسان‌ها و موجودات و آفریدگار و آفریننده‌ی همه آن‌ها هم هستم؛ چون عاشق آن ابرهای سرگردانی‌ام که در فضای خالی میان آسمان و زمین می‌چرخند و می‌گردند تا بر زمین، خشکی تشنه‌ی آبی بیابند و بار حیات‌بخش و زندگی‌آفرین خود را با محو و فدای خود بر سر آن فرو بریزند، در ضمن عاشق اشیا هم هستم؛ به خصوص عاشق نی و مداد و قلم دست و قلم‌مویی که تیز و تراشیده و نوپسا و صاف می‌گردد تا بر تکه کاغذی، دیواری، سنگی، سطحی، لوحی، جسمی، خاکی، کاسه‌ای و هر شیء دیگر بنویسند.

زنده‌باد اخلاق و آزادی، زنده باد عدالت و محبت، زنده باد شرافت و انسانیت و پاینده و برقرار باد صلح و آشتی دائمی و برچیده و بر باد فنا باد همه‌ی بساط ظلم و ستم و ستمگری از اتحاد و همدلی و همبستگی.

عاشقم وحشتناک، گاهی عاشق دیوانه و دیوانه‌ی عشق، گاهی هم عاشق شادی و شادمانی عشق‌ام و گاهی عاشقی می‌شوم که عشق را متفکرانه و اندیشمندانه می‌رقصانم و می‌نوازم و می‌نویسم و می‌سازم تا همه عاشق عشق یا حداقل دوستدار و خواهان عشق باشند و بیشتر و بهتر از همه، عاشق جسارت و جرات عشقم آن موقع که همه را یعنی همه را کنار می‌زند و مردم را یعنی مردم را بی‌دعوت، دعوت می‌کند تا به هم سلام کنند، نان به هم ببخشند و همدیگر را در آغوش بگیرند و ناگهانی و بی‌خبر و بی‌اجازه و بی‌برنامه‌ی از پیش تعیین شده‌ای، یکی از آن‌ها بلند شود و بلند آواز سر دهد و برقصد و به جان همه شور و شادی یکسان و همسان و رایگان بدمد.

عاشقم، عاشق خود و کسانی چون خود، عاشقم، عاشق روزی که آدم‌ها را با خود خودشان روبرو شوم، عاشقم؛ نه فقط عاشق این شق و این قسم آدم‌ها و